



شهر بانو

شهر بانو

شنبه
۲۳ خرداد ۱۴۰۱
۱۳ دی‌القهده ۱۴۴۳ شماره ۳۸۸۷

(۷)



دغدغه‌های مادرانه قبل از پایان سال تحصیلی



مریم قربانزاده
نویسنده

امسال تصمیم گرفتیم دو گل نوشکفته زندگی مان را در مدارس دولتی ثبت نام کنیم به ده‌ها دلیل نگفته و ده‌ها دلیل که خواهیم گفت و اگر خواننده تیزی باشید که هستید، دلایل نگفته را هم نرم نرم کشف خواهید کرد. نگرانی ام بیشتر برای دختر کلاس اولی ام است. دو سال پیش دبستانی را در مدرسه‌ای بود که چون کبوتران حرم امام رضا (ع) آزاد و رها بودند، نه تحکمی رویشان بود، نه اجبار و تکلیفی. نه مجبور بودند شعر و سرود حفظ کنند و مربی توی دفترچه‌شان بنویسد و تأکید کند که با او تمرین کنیم، نه تکلیف داشتند سوره‌های کوچک را از بر بخوانند و ما را جلو دوست و فامیل سرافراز کنند. آزاد بودند که فکر کنند و ایده بدهند و اجرا کنند. خانم مربی کنارشان بود که ایده‌هایشان را سامان دهد و سر بزنگاه حرفش را بزند و میوه تربیتی را بچیند، رسیده و آب‌دار.

تصمیمی سخت‌تر از تصمیم کبری

این تصمیم خطرناک (به تعبیر برخی دوستان) مصادف شد با آن کلیپ‌های رقص و آواز در چند مدرسه. رگباری از آسیب‌ها و خطرات بر ایمان برشمردند که اگر ما پدر و مادر عاقلی باشیم، باید کلیه مان را هم بفروشیم و بهترین مدرسه غیردولتی را برای بچه‌هایمان انتخاب کنیم اما تصمیم ما محکم‌تر از تصمیم کبری بود به‌ویژه به این علت که در صدد قانع کردن دیگران بودیم برای انتخاب مدارس دولتی. تا اینکه یک روز پسرم عصبانی و ناراحت از مدرسه غیردولتی‌اش برگشت. دلایلش را که پرسیدیم، گفت: امروز برای شستن دست‌هایم به حیاط رفتم و در آبدارخانه دست‌هایم را شستم تا دیر به کلاس نرسم. آقای ناظم مرا دید و دعوایم کرد: چرا اینجا؟ مگر خون تو از بقیه رنگین‌تر است؟ چرا قلدری می‌کنی و مثل بقیه به حیاط نمی‌روی و دخترم پرسید: آبدارخانه کجاست؟ گفتیم: همان آشپزخانه. متعجبانه جواب داد: پس ما که همیشه توی

آشپزخانه مدرسه‌ایم! پتک معروف اینجا بر سرم خورد که در مدرسه او بچه‌های هر کلاس در یک روز با هم آشپزی می‌کنند، غذایشان را گاهی دور هم در آشپزخانه می‌خورند، آزادند هر وقت خواستند از آنجا استفاده کنند و ... این بچه را که در مدرسه‌ای با این اسلوب دو سال را گذرانده و همه امور تربیتی‌اش به شیوه انتخاب انجام شده است کجا می‌خواهی ببری؟! به مدرسه‌ای با ناظمی قانونمند که برای رفتن به آشپزخانه دعوا کند و دل بچه را بترکاند؟! سؤال: کدام مدرسه دولتی به دختران ما مهارت می‌آموزد؟ قرآن فهمیدن می‌آموزد، نه قرآن حفظ کردن و روان خواندن؟ مشارکت و همدلی می‌آموزد؟ دلسوزی و خیرخواهی را تمرین می‌کند؟ بچه خوب من شاید بچه بد مدرسه دولتی بشود اگر نتواند معیارهایشان را رعایت کند و این شد که بروم دنبال حل مسئله: اول باید معیارهای مدارس دولتی را به بچه‌هایم بیاموزم، دوم معیارهای غلط مدرسه را تصحیح کنم. آیا آبدارخانه محیطی

ممنوعه است؟ می‌تواند ممنوعه نباشد؟

درگیری‌های مادرانه و عوض شدن مدرسه

از نیمه خرداد شروع کردم به جست‌وجوی مدرسه خوب دولتی. مدیران آموزش و پرورش گفتند: بهترین مدرسه نزدیک‌ترین مدرسه به خانه شماست. آیتم خوبی است اما مطمئن هستم مدارس بهتری هستند. هرچند در کوچه و خیابان ما نباشند. پسران پسران آدرس یک مدرسه را پیدا کردم. چند خیابان با ما فاصله داشت. دخترکانی ریزه‌میزه و یک شکل در حیاط نه چندان بزرگ مدرسه، زنگ تفریحشان را می‌گذراندند. روی مقتعه بچه‌ها اسم مدرسه را گل‌دوزی کرده بودند. همه فضای سالن مدرسه به اندازه دو فرش دوازده‌متری بود و کلاس‌های کوچک نه‌متری تنگ‌تر از حد معمول به نظر می‌رسیدند. مستخدم مدرسه من را به کلاس برد و گفت: اول خودتان کلاس‌ها را ببینید. توی این یک وجب جا چهل تا دانش‌آموز درس می‌خوانند. فردا گله نکنید. بعد از اولتیماتوم اولیه، به دفتر راهنمایی شدم. سراغ خانم مدیر را گرفتم. معاون پیش‌تاز شد و وقت ارزنده مدیر را برایش حفظ کرد! از مدرسه پرسیدم و معلم‌ها، تعریف کرد که معلمانشان سابقه بیست‌ساله دارند در کلاس اول. این نکته خوبی بود. تجربه ارزشمند و گران‌بهاست. قدم‌زنان من را از دفتر دور کرد. بعد پرسید: منزلتان کجاست؟ گفتیم فلان جا. ابرو بالا انداخت که اصلاً در محدوده ما نیست. گفتیم: مشکلی نیست. اگر مدرسه شما را پسندیدیم، برای جابه‌جایی منزل، این محدوده را انتخاب خواهیم کرد. انگار بهش بر بخورد، گفت: مدرسه ما نمونه است! از همه جا التماس می‌کنند برای ثبت نام. خانواده همه مذهبی‌اند. کم داریم دانش‌آموز بی‌چادر! داشتیم تصمیم برای جابه‌جایی منزل در این محدوده را مرور می‌کردم. از برنامه‌های پرورشی‌شان پرسیدم. گفت: مدرسه ما رویکرد قرآنی دارد و ... نرسیده به در حیاط تصمیم قطعی شد. این لایه ضخیم از قشریگری آزار دهنده بود. کاش به جای تأکید بر مذهبی بودن،

چادری بودن، خانواده‌های مذهبی و ... از برنامه‌هایی هم که ظاهر دینی ندارند اما به تقویت رفتارهای دینی منجر می‌شوند نام می‌برد، مثل همان سفره غذا در پیش دبستانی دخترم. بچه‌های مدرسه هم انگار خسته و بی‌حوصله باشند، در این روزهای آخر سال، متین و موقر بودند. مدرسه قبلی دخترم ادعای رویکرد خاصی نداشت اما بچه‌ها چنان با نشاط و فعال بودند که مثل خرگوش از این طرف به آن طرف می‌پریدند. برای خرگوش آزاد و رهای من این مدرسه خوبی نبود.

مدرسی که از محدوده زندگی دورند

تماس گرفتم با بسیج دانش‌آموزی. دو سه تا مدرسه معرفی کردند، هر کدام در یک نقطه از شهر. از محدوده آموزش و پرورش ما که بماند، از منطقه شهرداری ما هم دور بود. گفتیم حالا برویم و ببینیم. قبل از رفتن از ۱۱۸ شماره تماس مدارس را گرفتیم. همه‌شان تأکید کردند که بعد از پایان خرداد تشریف بیاورید چون در محدوده هم نیستید، باید فرم خارج از محدوده پر کنید. یک سر برای دیدن ظاهر و سخت‌افزار مدرسه‌ها رفتیم. مثل ما تعداد دیگری هم بودند و همه محول شدیم به تاریخ ۱۵ تیرماه و پر کردن فرم خارج از محدوده. مجال صحبت بیشتری نبود. به سمت مدرسه بعدی حرکت کردیم. این یکی را همسر گرمی پسندید، هم به لحاظ فاصله جغرافیایی، هم بافت اجتماعی، هم طرز برخورد بهتر و محترمانه. در راه برگشت درباره این موضوع صحبت کردیم: چرا این چند مدرسه توانسته‌اند سطح خودشان را از سایر مدارس دولتی بالاتر ببرند؟ چگونه شروع کرده‌اند که حالا از کمک‌های مالی یک میلیون و دو میلیون خانواده‌ها بهره می‌گیرند؟ چرا مدیران مدارس دولتی دیگر از شیوه مدارس برتر الگوبرداری نمی‌کنند؟ اصلاً مدیران مدارس دقیقاً چه کارهایی می‌کنند که وضعیت مدارس یکسان نیست؟ کمک‌های والدین به این مدارس ثابت می‌کند اگر ما پدرها و مادرها مطمئن باشیم مدرسه‌ای برای فرزندمان خوب است، از هزینه‌های مالی و فکری دریغ نمی‌کنیم.